روزنامه سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، اجتماعی، ورزشی صبح ایران • صاحب امتیاز و مدیرمسئول: مهدی رحمانیان • نشانی: میدان آرژانتین،خیابان الوند، کوچه آرشیا، پلاک ۶ • تلفن: ۹۲و۸۸۶۵۴۳۹۰ • نمابر: ۸۸۸۸۰۷۱۹ • تلفن آگهی‌ها: ۸۸۱۹۲۸۷۷ • تلفن امور مشترکین: ۸۸۲۰۹۵۹۳ • توزیع: شرکت‌پیام‌رسان سبز تلفن: ۵- ۶۶۲۷۲۱۳۰ • چاپ: گلریز تلفن: ۶۶۷۹۵۴۴۲

روزنامه شرق

www.sharghdaily.ir

شنبه • ۲۷ آبان ۱۳۹۶ • ۲۹ صفر ۱۴۳۹ • ۱۸ نوامبر ۲۰۱۷ • سال پانزدهم • شماره ۳۰۱۴ • ۱۶ صفحه

اذان ظهر تهران ۱۱:۵۰ • اذان مغرب ۱۷:۱۵ • اذان صبح‌فردا ۵:۱۷ • طلوع آفتاب ۶:۴۴

روزنامه فردا

fardashargh@gmail.com

یادداشت

مهندسان قربانی نشوند

ساسان گلفر

• رسم است که بعد از هر فاجعه‌ای یک صنف را به‌عنوان مسئول و مسبب آن قلمداد می‌کنند و این رسم بدی است. یک‌بار نوبت به پزشکان می‌رسد و نیش انتقادها متوجه این گروه از متخصصان زحمت‌کش می‌شود و بار دیگر قشر تحصیل‌کرده و توانای دیگری از جامعه آماج پیکان حمله‌ها قرار می‌گیرد و مهندسان متهم می‌شوند. چنین حرکت‌هایی دست‌آخر جامعه را نشانه می‌گیرند و نتیجه مثبتی که ندارند، هیچ؛ حاصلشان انداختن گسل و شکاف دیگری در جامعه‌ای مستعد اتمیزه‌شدن است. بدتر از همه اینکه اعتماد کم‌رنگ‌شده و ازدست‌رفته میان بخش‌های مختلف جامعه را باز هم کم‌رنگ‌تر و کمیاب‌تر می‌کند تا یکی دیگر از گروه‌های مرجع نیز از صحنه محو شوند.

رویداد ناگوار زلزله اخیر، مصیبت ازدست‌رفتن تعداد زیادی از هم‌وطنان به علت ویرانی ساختمان‌های مسکونی یا مراکز بهداشتی در غرب کشور و مخصوصا آسیب‌های واردشده به خانه‌های نوساز مسکن مهر به اندازه کافی تأسف‌آور و غم‌انگیز است، اما اینکه همین فاجعه بهانه‌ای می‌شود تا اتهام‌های سنگین، حیثیت اصناف خاص را نشانه گیرد، بر شدت غم و تأسف آن می‌افزاید. این روزها سخن از لزوم محاکمه «پیمانکاران» زیاد به میان می‌آید و ضرورت شدت عمل نسبت به آنها، مخصوصا در فضای شبکه‌های مجازی طنین مضاعفی پیدا می‌کند، اما واقعیت این است که اگرچه گروهی از پیمانکاران کوتاهی کرده‌اند، اما همه تقصیر متوجه آنها نیست و آنها مقصران اصلی نیستند. باید به شرایط و فضایی نیز توجه کرد که شرکت‌های پیمانکاری بخش خصوصی، با دستی کوتاه از پروژه‌های بزرگ و سودده ملی، ناچار به ورود در پروژه پرضرر و خطر مسکن مهر شدند.

مهندسان و کارکنان این شرکت‌ها نیز به اندازه همه اقشار و اصناف دیگر در معرض آسیب‌های کلان اجتماعی و اقتصادی قرار دارند. یادمان نرود که بدون این مهندسان و پیمانکاران در شهر و روستا به معنای واقعی کلمه «سنگ روی سنگ بند نمی‌شود».

کارتون خواب

سهیل محمدی

در پی بارش شهابی در آسمان دیشب .

سلام به فردا

اما وقتی زلزله می‌آید...

شیرین احمدنیا
جامعه‌شناس

هر روز بیشتر با نشانه‌های افول و تضعیف سرمایه اجتماعی مواجهیم، به معنای اینکه افراد به‌جای هم‌گرایی و همدلی، از همدیگر گریزانند و نسبت به یکدیگر بی‌تفاوت و بی‌اعتنا. به معنای اینکه می‌بینیم کودکی ایرانی یا افغانستانی - فرقی نمی‌کند- به‌جای اینکه سر کلاس درس باشد یا در حال بازی در محوطه پارک، کهنه‌ای به دست گرفته و ماشینمان را می‌شوید یا گل و فال و گردو می‌فروشد؛ می‌بینیم، ولی با خونسردی رویمان را برمی‌گردانیم انگار که فقر و طرد و تبعیضی که دامنگیرمان شده را ندیده باشیم! به معنای اینکه با رشد روزافزون بی‌خانمانی مواجهیم، در محله‌هایی که کسی دیگر هویت و نامش را با محله‌اش پیوند نمی‌زند. محله‌های امروز، محل گذر است، به این معنی که برحسب توان مالی‌مان امروز در این نقطه هستیم و فردا در نقطه‌ای دیگر! هرکجا که باد یا ژن‌های خوب و بدمان، ما را ببرد.

در ترافیک سنگین و در بی‌نظمی صفوف خودروها که به‌روشنی تصویرگر اغتشاش و آنومی حاکم بر ذهن و جان خودروسواران و جامعه پیرامونشان است، به سیر و سیاحت در شبکه‌های مجازی مشغول می‌شویم و هنگامی که لحظه‌ای غفلت خود یا دیگری، حادثه می‌آفرینند، بی‌درنگ با میله قفل اتومبیل یا هر وسیله‌ای که کارسازتر باشد بیرون می‌جهیم تا تکلیف خود را با طرف، به زبانی که برایمان آشناتر است؛ یعنی قلدری و خشونت روشن کنیم. زبان دیگری برای حل‌وفصل اختلافات نمی‌شناسیم.

نام همسایه را نمی‌دانیم و سراغی هم از او نمی‌گیریم. از قوم و خویش هم بی‌خبریم، چراکه دیگر آنچنان به کارمان نمی‌آیند، معاشرت‌ها هزینه مالی و زمانی دارند!

روزنامه‌ها یا سایت‌های خبری را که مرور می‌کنیم، در جست‌وجوی نرخ روز ارز و سکه طلا هستیم تا بدانیم اینک با کاهش نرخ سود بانکی چه باید بکنیم. هر که هستیم یا باشیم، به‌شدت درگیر بالارفتن از پله‌های ترقی یا آه را با ناله سوداکردن خودمان هستیم، به هر قیمت ممکن.

اما وقتی زلزله می‌آید، ناگهان شاهد تکاپویی کم‌نظیر و غیرمنتظره در میان خودمان هستیم. ناگهان، گویی وجدان جمعی‌مان که مدت‌های طولانی به محاق رفته بود، دوباره برای اندک‌زمانی بیدار و فعال می‌شود. ناگهان همه هوشیار می‌شویم و اخبار حادثه ناگوار را لحظه‌به‌لحظه دنبال می‌کنیم، ناگهان به فکر تماس با دوست و آشنا و رفیق و خویشان می‌افتیم. با این و آن، بساط جمع‌آوری کمک‌های نقدی و جنسی راه می‌اندازیم. یادمان می‌افتد که «بنی‌آدم اعضای یکدیگرند» و «چو عضوی به درد آورد روزگار»!.

احساساتمان به غلیان درمی‌آید و سراغ صندوقچه‌ها و حساب‌های پس‌اندازمان می‌رویم که در این بسیج ملی و خدمت‌رسانی به نحوی هرچند اندک مشارکت کنیم. هرچند همچنان درگیر عدم اعتماد به فلان و بهمان نهاد هستیم که تردید داریم بر سر کمک‌ها و اعانه‌های بی‌دریغمان چه می‌آورد، می‌جوییم اشخاص امین یا تشکل‌های مردمی‌ای را بیابیم که بیشتر قابل اعتمادند. صف‌های طویل برای اهدای خون تشکیل می‌دهیم و یکباره، مبنای ارزش‌یافتن یا ارزش‌گذاری‌مان مبدل می‌شود به آنچه اقدام انسانی و خیرخواهانه و بی‌چشمداشت یا وظیفه انسانی‌مان است.

اما این اقدامات ناگهانی خودجوش و «نوجوش» چقدر بر بستری که اعتماد و سرمایه اجتماعی در آن تضعیف شده خوب جای‌گیر و ثمربخش می‌شود؟ اینجاست که در میان انبوه اخبار منتشره درباره زلزله اخیر در غرب کشور با مواردی عجیب مواجه می‌شویم نظیر این مورد که گزارش هشتم منتشره از سوی سایت مهندس علیرضا سعیدی با عنوان «مرجع بحران» است:

«از صبح امروز مردمی که چادر دریافت نکرده بودند با بستن راه ماشین‌های ما اقدام به ضرب‌وشتم ما کردند. دیروز هم کاروان مواد غذایی ما توسط عده‌ای که قصد متوقف‌کردن آنها را داشتند با سنگ مورد حمله واقع شده است».

اینها حکایت از آن دارد که لازم است تأملی جدی درخصوص شیوه‌های احیای ارزش‌های بنیادین اخلاقی، انسانی، در پرتو بازاندیشی در سیاست‌های رفاهی، فرهنگی و اقتصادی و جلب اعتماد مردم به یکدیگر و به نهادها صورت گیرد و مسئله زوال تدریجی سرمایه اجتماعی در دستور کار سیاست‌گذاران و مسئولان قرار گیرد.

نکته

فضیلت آرمان‌خواهی در پایتخت انقلاب اکتبر

علی شهابی

گاهی درست وسط یک موقعیت مضحک قرار می‌گیری و خودت هم راضی می‌شوی به اینکه بخشی از آن مضحکه باشی، اما جالب است که این موقعیت‌های مضحک را عمدتا در سفر تجربه می‌کنی یا شاید هم در سفر است که راحت‌تر راضی می‌شوی به همراهی با آن مضحکه.

در آستانه صدسالگی انقلاب بلشویکی فرصتی دست داد تا پایتخت انقلاب را سیاحت کنم. مضحک‌ترین موقعیت سفر وقتی بود که راضی شدم به همراه بقیه ساعتی در صف بایستم تا رهبر انقلاب اکتبر را از نزدیک ببینم. نکته اینجاست که از قبلِ سفر به خودم قول داده بودم که از این کار مضحک طفره خواهم رفت ولی باید اعتراف کنم که در آن موقعیت هیچ مقاومتی در برابر این پیشنهاد نکردم. جالب‌تر آنکه مردمان بسیاری از مناطق مختلف دنیا در میدان سرخ قدم می‌زدند درحالی‌که کلاهی روسی با آرم داس و چکش بر سر داشتند و عمدتا هم مشغول عکس‌گرفتن بودند.

از لنین نقل کرده‌اند که روزی گفته بود: سرمایه‌دار طناب دار خودش را هم به ما می‌فروشد تا او را با همان طناب بر دار کنیم. امروز اما در میدان سرخ که قدم می‌زنی، اولین چیزی که به چشم می‌آید (خصوصا در شب‌ها) مرکز خرید پرزرق‌وبرقی است که درست روبه‌روی مقبره لنین قرار دارد و ازقضا پر است از نشان‌های دنیای سرمایه‌داری. واقعیت آن است که در سفر بسیار پیش می‌آید که بی‌سپر در موقعیت‌های مضحکی از این دست قرار می‌گیری. درعین‌حال که از مصائب سرمایه‌داری آگاهیم در همان مرکز خرید تفرج می‌کنیم و سیاه‌روزی‌هایی که بلشویسم بر سر بسیاری آورد را از بر هستیم و کلاه بلشویک‌ها را بر سر می‌گذاریم.

از سفر که بازمی‌گردی اما نه آن کلاه را بر سر داری و نه حتی به کسی می‌گویی که ساعتی در صف مانده‌ای تا لحظه‌ای از کنار کالبد لنین گذر کنی. بر زمین که می‌نشینی گویی حجم سنگین واقعیات (واقعیات عمدتا نامطلوب) را به‌خوبی احساس می‌کنی؛ بر زمین که نشستی گویی، از فضیلت آرمان‌خواهی شنیده باشی یا نه، به‌خوبی درمی‌یابی ضرورت عمل‌گرایی در حضر را.

سفر به سرزمین الهه زنده- ۷

جشن تولد دالایی لاما

فریده خرمی

حضور تبتی‌ها در نپال مثل حضور افغانستانی‌ها در ایران پررنگ و محسوس است. حدود ۲۰ هزار تبتی در نپال در اردوگاه‌های پناهندگان زندگی می‌کنند. تاشی یکی از آنهاست. دوستی با تاشی باعث شد که از جشن تولد دالایی لاما (رهبر در تبعیدِ بوداییان تبت) باخبر شوم که در یکی از اردوگاه‌های پناهندگان تبتی برگزار می‌شود.

صبح زود ششم جولای (شانزدهم تیر) با اتوبوس‌های شهری راهی اردوگاه تاشی لینگ در حومه پخارا می‌شوم. خودم را آماده کرده‌ام که هزاران چادر خاکستری ببینم و بچه‌های پابرهنه‌ای که با مُف آویزان توی خاک و خل می‌لولند؛ اما در جایی که ۵۷ سال پیش اولین کلنگ اردوگاه بر زمین خورده، امروز دهکده‌ای زیبا و رنگین با صومعه و مدرسه و کوچه‌های سرسبز چشم‌نواز و خانه‌های گلکاری‌شده با دیوارهای کوتاهی قرار دارد که آدم هوس می‌کند با یک پرش از روی آنها بپرد (اما یادش می‌آید که از ۲۰سالگی‌اش خیلی زمان گذشته) و وارد حیاط‌های مربع‌شکلی بشود که دورتادورش را درهای چوبی گرفته و هر در به اتاقی راه دارد و جلوی هر در پیرزن یا پیرمردی تبتی با لبخندی شیرین نشسته است. خانه‌ها و کوچه‌هایی که با پرچم‌های کوچک رنگارنگ به سبک تبتی تزیین شده است.

محل اجرای مراسم سالن اجتماعات مدرسه اردوگاه (روستا) است. سالن جای سوزن‌انداختن ندارد. سالن که چه عرض کنم، نمایشگاهی از لباس‌های خیره‌کننده. مردهای تبتی با گیس‌های بافته بلند و کلاه‌های سنتی بر سر، کت‌های گشاد و بلندی که یک‌وری روی شانه می‌اندازند و تا زانو می‌رسد و روی کمر با کمربند پارچه‌ای نگه داشته می‌شود، زن‌ها و بچه‌ها در لباس‌های بلند گلدوزی‌شده که همگی با کمربندهای رنگین بسته می‌شود و پارچه‌ای راه‌راه شبیه پیش‌بند در جلوی دامن دارد. شک ندارم که این لباس‌ها را فقط یکی، دو بار در سال می‌پوشند و بقیه سال در صندوقچه‌ای پنهان‌شان می‌کنند که رنگ آفتاب را نبیند.

زن‌ها و بچه‌ها ردیف به ردیف کف سالن روی تشکچه‌هایی باریک نشسته‌اند و چشم به صحنه دارند. پیرترها روی صندلی نشسته‌اند. صحنه نمایش در اختیار کاهنان بودایی است که با ردای ارغوانی یا زعفرانی روی زمین نشسته‌اند و آواز پرطنین‌شان گرچه ظاهرا تکرار یک ورد خاص و دعایی برای طول عمر دالایی لاما است، هیبت و تقدس خاصی به فضا داده. آدم خیال می‌کند باید ساکت و هاج‌وواج یک گوشه بایستد، از جایش جم نخورد و فقط بشنود و فقط تماشا کند (تاشی نمی‌گذارد در این حس‌وحال بمانم، دستم را می‌گیرد و می‌برد در صف برای ادای احترام به دالایی لاما).

دیوارهای سالن پر از عکس‌های دالایی لامای چهاردهم است. پیرمردی لاغر و عینکی در ردای زعفرانی با لبخندی صلح‌طلبانه. عکس بزرگی از (Potala palace) محل سابق زندگی دالایی‌لاما در لهاسا، پایتخت تبت، بر دیوار صحنه نمایش است. این محل برای بودایی‌های تبت مثل قبله مقدس و عزیز است؛ قبله‌ای که سال‌هاست از آن دورند و آرزوی بازگشت به آن را در سر دارند.

بعد از وردخوانی و دعای راهبان، مراسم ادای احترام به دالایی لاما (خودش که نه، عکسش)، اجرا می‌شود. همراه تبتی‌های خجالتی و توریست‌های مشتاق باریکه‌هایی از پارچه‌های متبرک طلایی یا سفید در دست در صفی طولانی دورتادور سالن می‌ایستیم و این پا و آن پا می‌کنیم، یکی‌یکی از پله‌های صحنه بالا می‌رویم، پارچه‌ها را روی میزی روبه‌روی عکس دالایی لاما می‌گذاریم و درحالی‌که کف دست‌هایمان را به هم چسبانده‌ایم و جلوی صورتمان گرفته‌ایم، به دالایی لاما ادای احترام می‌کنیم.

بعد از سخنرانی‌های طولانی (که نمی‌دانم شر و ور است یا نه، چون زبان تبتی نمی‌فهمم) نوبت به موسیقی و رقص‌های سنتی تبتی می‌رسد که نیازی به دانستن هیچ زبانی ندارد و هرکسی با هر فرهنگ و زبانی می‌تواند زیبایی‌شان را درک کند.

بعد از ناهار (برنج تند، سبزیجات تند و حبوبات تند) نمایشگاه عکسی از کوچ اجباری تبتی‌ها برگزار می‌شود و بعد همه برای شرکت در مسابقه طناب‌کشی و بازی‌های سنتی تبتی یا تماشای آن به حیاط مدرسه می‌روند.

پیشنهاد

یک چادر، یک اثر

جمعی از هنرمندان نامدار هنرهای تجسمی برای تأمین نیاز سرپناه هم‌وطنان زلزله‌زده استان کرمانشاه اقدام به برگزاری یک نمایشگاه کرده‌اند که از جمعه، بیست‌وششم تا یکشنبه، بیست‌وهشتم آبان در گالری دنا برقرار است. در این پروژه مشترک با عنوان «یک چادر، یک اثر» که مجله آنگاه نیز در برگزاری آن همکاری داشته است، هنرمندانی مانند نگین احتسابیان، آزاد احمدی، کورش ادیم، مهناز احمدی، آزاده اخلاقی، احسان ارجمنددوست، محمد اردلانی، مریم اسدی‌خونساری، سعید باباوند، محمدعلی بنی‌اسدی، فرشید پارسی‌کیا، صالح تسبیحی، مونا جان‌محمدی، حمید جانی‌پور، مریم حسین‌زاده، هادی حیدری، محمد خضری‌مقدم، رزیتا شرف‌جهان و... آثار خود را در معرض تماشا و داوری هنردوستان قرار داده‌اند. نشانی گالری دنا؛ تهران، میدان فردوسی، خیابان سپهبد قرنی، بعد از چهار راه طالقانی، کوچه سوسن، پلاک ۴، واحد ۲ است.